



تماشاخانه

مهدي عزيزي | کارتونيست | mehdiazziart@hotmail.com



۱۰ درصد از آب آشامیدنی تهران در استخرها مصرف می شود



شهروند

بالاشهری ها، ۱۰ درصد مصرف آب آشامیدنی تهران را به استخرها می ریزند

تهرانی ها ۴۵ درصد آب شرب را به آسیاب دشمن می ریزند!

سهراب: آب را گل نکنیم، توی استخر ول نکنیم! مردم باید دست، چه جفایی دارند!
مردم پایین دست: نفقت که سر سفره همون نیومد، بذارید آب شرب بمونه سر جاش!
شهر دار: آغاز طرح انتقال آب از استخر بالاشهری ها به لوله های خانه های پایین شهر!

شهر ونگ: مگه آب با تانه که می ریزی تو استخر!

#شما استخر داشتید ما نداشتیم #چرا آب از آب تکان نمی خورد #شهروند

بعد از ۵ سال لایحه تامین امنیت زنان هنوز به تصویب نرسیده است

ماfiای اسید فروش های اصفهان مانع تصویب لایحه امنیت زنان!

زنان: حتی توی تصویب لایحه هم برابر ی نداریم!
مردان مخالف: زن کو اون تشمت شیر من؟!
ممیزی: این الان تو همین به اسید فروش هست!

#امنیت زنان #حق آشکار #اسید با شیم #شهروند

زیرگذر

افسانه چهارمیان | جایی خواندم که سخنگوی اتحادیه اروپا گفته بود: «برجام در حال میوه دادن است و ما از این توفیق و اجرای آن حمایت می کنیم»

معنی خود برجام را که هیچ وقت نتوانستیم بفهمیم حداقل از طریق تجسم خلاق، میوه اش را تصور کنیم

به نظرم میوه برجام باید یک چیزی تو ماهی های این میوه عجیب غریب هایی باشد که فقط در این هاپیرهایی پیدا می شود که برای تهیه لیست خریدت باید وام از دواج بگیری. یکسری میوه عجیب سلفون بیج که حس می کنی فروشگاه قصد دارد سر شوخی را با شما باز کند از همان میوه هایی که اسم هایشان چنان اچق و چق است که هر جا وارد کننده متوجه اسمش نشده، یک «استوایی» چسباند تگ قضیه: از ادای ترش استوایی، موز عذار استوایی، زود رس سرخ استوایی و... از این میوه هایی که از نظر ظاهری دور که کیوی و سوسمار هستند ولی طعم هندوانه می دهند. خلاصه که میوه برجام از همین میوه هاست که هیچ وقت قسمت ما نمی شود و از همان پشت سلفون نگاهش می کنیم. از آن میوه هایی که فقط سخنگوی اتحادیه اروپا گزارش می زند. ماهم برویم همان بر تقال خوبی مان را بخوریم، سنگین تراست.

اداره بودم و هنوز حتی نمی دانستم کدام قسمت باید بروم. شروع کردم، یکی یکی رفتم توی اتاق ها. توی اتاق بعدی یکی داشت با تلگرامش ژر می رفت، اون یکی هم داشت کلهش بازی می کرد. نفر سوم هم تا من را دید، گفت: «این حرفار وول کن. بیگم بینم شیطان، فیلتر شکن کار درست توی دست و پالت نداری؟» اتاق بعدی، دونفر در آرایش کامل و خیلی معصومانه خوابیده بودند. دلم نیامد بیدارشان کنم. اتاق بعدی، در کمال تعجب یک نفر داشت کار می کرد و جلوی صفا طولانی بود. وارد صفا شدم، نیم ساعتی طول کشید تا به میزش رسیدم. پرسیدم: «اقا من باید کجا برم؟» گفت: «برو طبقه چهارم، اگه نبود طبقه سوم، اگه باز نبود، طبقه دوم. خلاصه این قدر بگرد تا پیدا کنی.» بعد هم همگی زدن زیر خنده. فهمیدم کار نمی کرده و اون هایی هم که توی صفا بودند، همکارانش بودند و آمده بودند تا سوگاتی هایشان را بگیرند. تلفنم زنگ خورد، شریکم بود. گفت: «مشکل حل شده و دیگه نیازی به اون اداره نیست.» نفس راحتی کشیدم و از همون اتاق شروع به فحش دادن کردم تا رسیدم به اطلاعات جلوی در. بعد هم تا قبل این که به جرم توهمین به مامور دولت دستگیر بشوم، فرار کردم.

فلکه اول

شهاب نبوی | یک روز رفته اداری که کارم اونجا گیر بود. وارد طبقه اول که شدم، از اطلاعات پرسیدم: «اقا، من برای این کارم باید کجا برم؟» اون یکی گفت: «توی اتاق اطلاعات نشسته بود، گفت: «چرا شما همه چیز رو حاضر و آماده می خوراید؟ اصلا من نمی دونم، برو بگرد، یکی یکی سوال کن تا پیدا کنی.» عذرخواهی کردم و رفتم سمت اولین اتاق. خانمی داشت برای دو تا همکار دیگمش از میهمانی دیشب خانه خواهر شوهرش تعریف می کرد. رفتم داخل و گفتم: «بخشید مزاحم شدم، این پرونده منو ببینید و بگید من کدوم قسمت باید برم؟» خانم گفت: «اقا مگه نمی بینید دارم صحبت می کنم که بپوشم می پرید وسط حرفم زدنم؟ بشنیدید تا کارم تموم شه و بپتون بگم.» بعد هم شروع کرد به تعریف کردن از تیکه هایی که به دستبخت و لباس خواهر شوهرش انداخته. من هم که عاشق این حرف های خاله زنی، نشسته بودم و گوش می دادم. پیو وسطش پیش گفتم: «ولی خانم عسگری، مدت گرم خوب گذاشتی توی کاسه اش.» پیو قاطی کرد و گفت: «وا، تو چی می گی دیگه؟ برو برو، برو بیرون تا بیرون تصادت کنم.» دوساعتی می شد توی



اداره

یادداشت های یک کارمند وظیفه شناس (قسمت شانزدهم)

مراسم کلنگ زنی و شروع فاز اول پروژه بازسازی بافت فرسوده شهرستان مذکور آغاز شده و گروهی دیگر برای شرکت در مراسم بهره برداری پروژه های دیگر در همان شهرستان. الان ما اعضای گروه اول، همه این جاییم. اعضای گروه دوم هم در آن سر شهر. لحظه به لحظه به تعداد مدعوین و مردم عادی اضافه می شود. بعد از انجام تشریفات اولیه، بالاترین مقام گروه اعزامی مان متنی را در مورد ضرورت بازسازی بافت فرسوده و آغاز مرحله تخریب که باید به سرعت انجام شود، قرائت می کند. متوجه شرایط غیرعادی شدم. بقیه همکاران هم همین حس را دارند. صدای های وهوی مردم بلند می شود، بعضی مقامات محلی هم که به این مراسم دعوت شده اند، پیچ کنان به هم نگاه می کنند. باعث تعجب است، قبلا با ساکنان بافت فرسوده و مقامات محلی هماهنگی ها برای اجرای طرح صورت گرفته بود، ولی با توجه به رقابت های جناحی در آن منطقه دقیقاً منتظر یک چنین حرکت هایی هم بودیم، اما هدف ما مهمتر از آن است که تسلیم این جور بازی ها شویم. مراسم کلنگ زنی با کوبیدن کلنگ به یکی از دیوارهای نخستین واحد مسکونی فرسوده آغاز می شود. سرور صدای مردم بالاتر می رود، بولدوز استارت می زند و با حالتی تهاجمی به طرف دیوار حرکت می کند. مردم هلله کنان خودشان را بین دیوار و بولدوز جا می کنند. با وجود این، اولین خانه با موفقیت در حال تخریب است. سنگ و پاره آجر است که از هر طرف به سوی ما

می بارد. قضیه، دیگر به رقابت جناحی نمی خورد، به نظرم دست قدرت های خارجی در میان است. خاک بر سرشان که از بازسازی بافت فرسوده هم می خوانند، سواستفاده کنند. در حالی که داریم به سرعت از محل مراسم عقب نشینی می کنیم، گوشه ام زنگ می زند. یکی از همکاران که با گروه دوم همراه شده، می پرسد: کجایید بابا؟ ما محل پروژه مان را پیدا نکردیم. نشانی خودمان را به او می دهم و موقعیت منطقه و آرایش نیروها را برایش تشریح می کنم. با صدایی لرزان و ننه سدره وهی، می گوید: بدبخت شدیم! نشانی ها را اشتباه داده اند. شما باید می آمدید اینجا، «معین رعایا سعادالدوله کامییز سجانوندکی» از مشاهیر و مفاخر تاریخی این منطقه است که اخیراً مرمت شده و قرار بود امروز با افتتاح کنیم. الان یک ساعت است در بافت فرسوده داریم از این کوچه به آن کوچه دنبال معین را میگردیم. دیگر نفهمیدم ایشان چه می گوید. الان که دارید اینها را می خوانید، بنده و تعدادی از همکاران سکنه ناقصی زده ایم. منشی آقای رئیس هم تماس گرفته و گفته که برای هممان تویبخوانه ما درج در پرونده صادر شده و قرار است در اختیار کارگرنی قرار بگیریم. در مورد برنامه ها هم تصمیم گرفته اند که همان ۹ درصد برنامه های انجام شده اکتفا کنیم، چون از وزارتخانه اعلام کرده اند هرچه کمتر برنامه های عملیاتی شود، برای هممان بهتر است.



جبران عقب ماندگی از برنامه

یکی دو هفته است که جنبو جوشی در اداره برپا شده. آخر سال است و برنامه اداره کلی عقب هستیم. تا آخر سال حداقل باید ۹۰ درصد برنامه های امسال را اجرا کنیم، اما هنوز ۹۰ درصدش هم انجام نشده. با توجه به این موضوع، هفته قبل یک ستاد برای سازماندهی اجرای ضرب العجلی برنامه ها تشکیل شد که به جای این که بیشتر ماه امید و آرایش مان باشد، اضطراب مان را بیشتر کرد، چون اسمش را گذاشته بودند «ستاد مدیریت بحران» و خودتان که بهتر از من می دانید تا حالا چنین ستادی هر جا پایش وسط آمده، وضع بحرانی تر شده. با توجه به این موضوع نام «ستاد رتق و فتق امور» جایگزین آن شد که البته به دلیل مشکل فتق یکی از مدیران وزارتخانه من دیک بود که این اسم هم تأیید نشود که خوشبختانه به خیر گذشت. بعد از چند روز تلاش شبانه روزی ستاد و بکارگیری بیمنت کارکن جدید که همه از فک و فاعمل های اعضای محترم هیأت مدیره بودند، امروز صبح به عنوان اولین اقدامات عملی قرار است دو پروژه به صورت همزمان از یکی از شهرستان های دور افتاده نهایی شود. من هم همراه یکی از گروه های برای

شهر فرنگ

علی درخشی | کارتونيست



توییت لند

ظفر یحییان | کاش شیر در بایی بودم، الان به جای اینکه رژیم بگیرم، با جری هام به ریاست کله می رسیدم.

ایوانا آ | آخرین جمله تخم مرغ آبی قبل مرگ: نه، این گزهای ما مان نیست.